

اتوبوس نامه ۵

پیا خواب
نمونی

محمد امین میمندیان

طنزپرداز



انسان‌ها دو دسته‌اند یا در اتوبوس راحت خوابشان می‌برد یا راحت خوابشان نمی‌برد. بعضی هم که اصلاً خوابشان نمی‌برد که این‌ها را هم می‌گذاریم در همان دسته دوم. من خوشبختانه جزو دسته اول هستم. البته مجبورم که باشم و گرنه بی‌خوابی در این حجم سفر اصلاً انگیزه آدم را ناپود می‌کند. بهترین ویژگی که اتوبوس نسبت به سواری برای من دارد این است که سوار می‌شوم، می‌خوابم و وقتی بیدار می‌شوم به مقصد رسیده‌ام. چه از این بهتر برای آدمی به خستگی من؟!!

اما این خوش خواب بودن ددرسرهایی هم دارد. مثلاً

خیلی وقت‌ها شده اتوبوس یک تکان‌های ناگهانی خورد و من از خواب پریدم. بعد چون هنوز مغز من بیدار نشده و متوجه قضیه نیست، حس کردم اتوبوس چپ کرده. حتی یکبار هم داد زدم که بغل دستم سریع هشیارم کرد و بهم فهماند که خبری نیست و زندگی ادامه دارد. یکبار دیگر هم همین اتفاق افتاد و من اشهدم را خواندم. یعنی واقعا شهادتین گفتم و آماده مردن بودم که دیدم هرچه می‌گذرد خبری نمی‌شود و هنوز روح در این کالبد جسمانی اسیر است که مغز من خمیازه‌کشان به یاری‌ام آمد و گفت خبری نیست مردک، بگیر بخواب.

از ددرسرهایی دیگر خواب عمیق در اتوبوس رد کردن مقصد است. وقتی مقصد تهران باشد، راننده در ترمینال بیدارت می‌کند و می‌گوید داداش پیاده شو رسیدیم. ولی وقتی که قرار است بین راه پیاده شوی داستان فرق می‌کند. اولاً قبلش باید به راننده سپاری که توقف کند. ثانیاً باید شانس بیاوری که بین راه راننده جایش را به راننده دوم ندهد. ثالثاً خیلی وقت‌ها راننده توقف می‌کند دادی هم می‌زند؛ مثلاً می‌گوید «بزد نبود؟» همین. باید باشی. نباشی و خواب باشی به راننده مربوط نیست.

در یکی از سفرها در اتوبوس تهران سیرجان بودیم. ماشین پنج صبح به یزد رسید و ایستاد. داد زد «بزد نبود؟» یک نفر پیاده شد و ماشین حرکت کرد. دو ساعت بعد در شهرستان انار مجدداً توقف کرد و گفت «انار کسی هست پیاده بشه». یک خانم میانسال با لهجه زابلی که شوهر رنجورش هم با پای شکسته و عصا کنارش بود و نشان

می‌داد که احتمالاً برای درمان می‌خواسته یزد پیاده شود، از انتهای اتوبوس صدا زد: اینجا کجاست؟ یزده؟

یزد رو که دوساعت پیش رد کردیم.

خانم مسافر این را که شنید عصبانی شد و داد زد که: یعنی چی رد کردی؟ من بهت گفتم من رو یزد پیاده کن. حالا باید برگردی من رو ببری یزد.

راننده هم می‌گفت خانم من وایسادم. داد هم زدم گفتم یزد هرکی هست پیاده بشه. خودت پیاده نشدی

خب من خواب بودم

من که نمی‌تونم بیام بالا سر مردم همه رو بیدار کنم ببینم کی می‌خواد پیاده بشه.

ولی من بهت گفتم من رو یزد پیاده کن.

منم نگه داشتم صدا هم زدم. همه اینا هم شاهدن. خودت نباید می‌خوابیدی. الانم پیاده شو برگرد.

نه باید من رو برگردونی یزد. من کرایه نمی‌دم.

خلاصه این دعوا ۲۰ دقیقه‌ای پیینگ‌پونگ‌وار ادامه داشت. از خانم انکار و از راننده هم انکار مجدد. دست آخر هم راننده مبلغی را از کرایه خانم و شوهرش کم کرد تا بتواند با اتوبوس‌های بین راهی به یزد برگردد.

هیچ وقت نفهمیدم در آن دعوا حق با کی بود اما اگر این اتفاق برای خودم افتاده بود، احتمالاً خودم را مقصر می‌دانستم که چرا خوابم برده. هرچند در اتوبوس خیلی جمله همیشه حق با مشتری‌ست معنی ندارد.

نقیضه ضرب المثل (۴)

حوض نساخته
قورباغه پیدا شد

فروغ زال

طنزپرداز



فصل خشکی داشت فرامی‌رسید و حیوانات می‌خواستند حوضی در جنگل بسازند تا آب ذخیره کنند. شم به پنجه و بال همدیگر دادند و شروع کردند. یکی توی منقارش آب می‌آورد و یکی روی کمرش سنگ و یکی توی دستش گل. هر کس در جنب‌وجوشی بود و کار و کمکی تا حوض زودتر ساخته شود.

گروهی از حیوانات هم زیر سایه دیوار نیمه‌کاره حوض لم‌داده و آب نارگیل می‌خوردند و از اینکه چرا حوض این شکلی ساخته شده و چرا زودتر تمام نمی‌شود و اصلاً حوض برای چه بوده و بدهیم حیوانات باغ بغلی بیایند برایمان حوض بسازند، انتقاد و افاضه اضافه می‌کردند. مدتی بعد که دیدند حوض دارد واقعی سروشکلی به خودش می‌گیرد، مجمعی از گروه‌های مختلف و سلاقی مختلط ساختند و هی جلسه تشکیل دادند. اعضا در این جلسات با همفکری هم از قیفی وارونه رد شدند تا به تعداد خالص و مناسب‌تری برسند. هی خالص و خالص و مناسب‌تر شدند تا اینکه به اندازه گشادی قیف دلخواه رسیدند.

حیواناتی که مشغول ساخت حوض بودند هی قیر می‌آوردند و می‌دیدند قیف نیست و کارشان لنگ می‌ماند.

پایان جلسات قیفی، تصمیم مهمی گرفته شد و آن را در جنگل اعلام کردند: قورباغه رئیس حوض است. ناگهان گروه دیگری که اتفاقاً آن‌ها هم در ساختن حوض کاری نکرده بودند گفتند نه! قورباغه‌ای که شما برای ریاست انتخاب کرده‌اید با قیف وارونه بوده و این قورباغه‌ای که ما انتخاب کرده‌ایم با قیف غیر وارونه بوده. پس هر دو گروه به جان هم افتادند.

حیواناتی که مشغول ساختن حوض بودند یک‌لحظه دست نگه داشتند و به دوربین نگاه کردند. حالا که قیف آمده، قیر خشک شده بود و ساخت‌وساز در مرحله قیرگونی متوقف شد. حوض نساخته، قورباغه پیدا شده بود. از آن به بعد درباره کسانی که برای جایی یا کاری که هنوز به ثمر نرسیده، بلافاصله احساس مالکیت یا ریاست می‌کنند، این ضرب المثل را به کار می‌برند ولی خب بازهم آن‌ها از رو نمی‌روند.

شهرک دختران کارتونی (آه، جودی، سیندرلا و دیگران) ۵/

سیندرلا و راه‌های نرفته!

فاطمه سادات رضوی علوی

طنزپرداز



در اتاق انتظار مطب دکتر ارنست نشسته بودم که سیندرلا با چشمانی اشک‌بار از اتاق بیرون آمد. منشی اشاره کرد که داخل بروم اما سیندرلا از من واجب‌تر بود. به منشی اشاره کردم که من وقتم را می‌دهم به او. منشی نگاه عاقل اندر سفیهی به من کرد و گفت: ایشون الان پیش دکتر بودن.

نگاه عاقل اندر سفیهی کردم و گفتم: آگه الان پیش دکتر بوده پس چرا این شکلیه؟!!

منشی: جلسات روانکاو می‌همینه دیگه خانم! دکتر منتظره. بفرمایید داخل!

مردد نگاهی به سیندرلا کردم که با دستمال مرطوب داشت کف صورتش را مثل کف قابلمه ای که ته دیگ ما کارونی به آن چسبیده میساید و گفتم: همه مریض‌هاتون...

سیندرلا درحالی که دماغش را بالا می‌کشید گفت: مریض نه و تراپی‌جو!

گفتم: همون! شما همه تراپی‌جوهاتون بعد روانکاو وحشی و مازوخیسمی‌میشن؟

منشی با عصبانیت گفت: خیر! می‌رید داخل یا وقتتون رو بدم به کسی دیگه؟

دست سیندرلا را گرفتم تا به جمجمه نرسیده مانعش شوم و گفتم: بله به نظرم شما از من واجب‌ترید!

سیندرلا دست مرا کشید و به سمت در خروجی برد و زیر لب گفت: کوزت! من بازم قراره بیام تراپی. چرا همچین میکنی؟

آینه را جلوی صورتش گرفتم و گفتم: واسه همین! سیندرلا که پوست سرخ شده‌اش را دید دوباره زد توی صورتش و گفت: وای! فردا باید برم مزون جودی، بازدید عروس داره. با این قیافه برم جودی منو میکشه! میشه تو جای من بری؟

آینه را سمت خودم گرفتم و گفتم: ممن با این قیافه برم جودی خودش رو میکشه. سیندرلا کمی به فکر فرورفت و گفت: کاش به وقت هم برا جودی می‌گرفتم. خیلی به تراپی نیاز داره.

- بنظر من که خود دکتر ارنست بیشتر به تراپی نیاز داره!

- نه کار دکتر حرف نداره!

دوباره نگاهی به چهره سیندرلا انداختم و گفتم: واقعا حرف نداره، زجر داره.

سیندرلا برای این که مچم را بگیرد پرسید: تو این‌جا چیکار می‌کردی؟

خودم را زدم به آن راه و گفتم: اومده بودم برای نظافت!

- پس چرا منشی بهت گفت بری داخل؟

- چون اتاق دکتر نظافت می‌خواست!

سیندرلا نیشگونی از بازویم گرفت و گفت: ولی منشی گفت نوبت شماست! مگه نظافت نوبتیه؟

- آره بابا من انقد کارم خوبه که برا نظافت نوبت میدم.

سیندرلا زیرچشمی نگاهی به من انداخت و گفت: نکنه اومدی مشاوره ازدواج کلک؟

پوزخندی زدم گفتم: ازدواج با خودم؟

سیندرلا که تیرش به سنگ خورده بود گفت: لابد بخاطر تروماهای کودکی‌ات اومدی! ببین بهترین کار رو کردی هرکس قصه‌ی زندگی تو رو می‌شنوه خودش دچار تروما می‌شه.

رویم نمی‌شد بگویم که برای مشکل نداشتم خواستگار به دکتر مراجعه کرده بودم و داشتم استدلال می‌آوردم که رفتنم پیش تراپیست علت دیگری دارد اما سیندرلا نمی‌پذیرفت. گوشه‌ی سیندرلا زنگ خورد. چارمی یا همان پرنس چارمینگ پشت خط بود تا حال سیندرلا را بپرسد. سیندرلا دوباره زد زیر گریه و شروع کرد با دستمال توی دستش صورتش را ساییدن. تلفنش را گرفتم و به چارمی گفتم: اگر یک نفر توی صورت سیندرلا اسید بپاشد چه کار میکنی؟

چارمی ابتدا الفاظ غیرقابل پخشی نثار پاشاننده‌ی اسید کرد و بعد گفت: اسید را می‌ریزد توی حلق طرف!

دوباره پرسیدم که فرض کن یارو غیب شده با خود سیندرلا چه کاری کنی؟ چارمی گفت: بهترین دکترها را هماهنگ می‌کند تا تولدی دیگر برای او رقم بزنند.

با سرعت ۱۵۰ کیلومتر گفتم: پس بهترین دکترها را هماهنگ کن و قطع کردم! نمی‌خواستم با دیدن سیندرلا شوکه بشود. صورت سیندرلا به قدری سرخ شده بود که انگار یک هفته مداوم هرروز صورتش را با اسید مرغوب شست‌وشو می‌داده! البته به خودش می‌گفتم صورتش شبیه وقتی است که می‌خواست به چارمی بله بگوید!

سیندرلا می‌خواست تا کسی دومقصده بگیرد. می‌دانستم اگر با او هم‌مسیر باشم تمام تلاشش را می‌کند تا از زیر زبانم بکشد چرا سراغ روانشناس رفته بودم. آن وقت حتما مضحکه‌ی آه، جودی و حتی حنا می‌شدم. برای دست‌به‌سر کردن سیندرلا به او گفتم صورتش شبیه لبوی پخته شده تا فوراً سراغ یک دکتر پوست برود و بی‌خیال من بشود. متأسفانه سیندرلا در خیابان غش کرد و مجبور شدم تمام زمانی که سرمش تمام می‌شد کنارش به بازجویی‌هایش پاسخ دهم!